



پیشگران آینده امیدبخش

گزارش سیاستی

از محمدجواد ظریف تا بدر بوسعیدی

گذار از سیاست مهار به معماری امنیت مشترک منطقه‌ای

امیرپارسا گرمسیری

دانشجوی دکتری مطالعات آمریکا دانشگاه تهران

۲۵ تیرماه ۱۴۰۵

www.paiaab.org

پایاب دانشگاهی

دیدگاه‌ها و نظرات مطرح شده در مقالات این بخش، بیانگر دیدگاه‌های نویسندگان آن‌هاست و لزوماً منعکس کننده مواضع موسسه پایاب نیست.

گاهی تاریخ، نه با ظهور ایده‌های تازه، بلکه با بازگشت ایده‌هایی رقم می‌خورد که زمانی زود هنگام به نظر می‌رسیدند. در سیاست خارجی نیز کم نیستند پیشنهادهایی که هنگام طرح، آرمان‌گرایانه یا حتی غیرعملی خوانده می‌شوند، اما سال‌ها بعد، پس از آنکه بحران‌ها هزینه‌های خود را بر همگان تحمیل کردند، دوباره و این بار از زبان بازیگرانی دیگر مطرح می‌شوند.

مقاله اخیر بدر بوسعیدی، وزیر امور خارجه عمان، در روزنامه لوموند را می‌توان از همین منظر خواند. آنچه این یادداشت را مهم می‌کند، صرفاً نقد سیاست مهار ایران یا دعوت به گفت‌وگو نیست؛ اهمیت واقعی آن در این است که چنین سخنی از زبان وزیر خارجه کشوری عضو شورای همکاری خلیج فارس بیان می‌شود؛ منطقه‌ای که طی چهار دهه گذشته، بخش مهمی از معماری امنیتی آن بر این فرض استوار بوده که امنیت کشورهای عربی، در گرو مهار ایران است.

بوسعیدی، البته، نخستین کسی نیست که این فرض را به چالش می‌کشد. سال‌ها پیش، محمدجواد ظریف، وزیر امور خارجه پیشین ایران، در قالب طرح «مودت»^۱ و ایده «مناره»^۲ و حسن روحانی رئیس‌جمهور اسبق ایران با ابتکار «صلح هرمز»^۳ (HOPE)، از الگویی متفاوت برای امنیت خلیج فارس سخن گفته بودند؛ الگویی که بر گفت‌وگوی منطقه‌ای، مسئولیت مشترک و مشارکت همه کشورهای ساحلی استوار بود.

شاید در زمان طرح این ابتکارها، بسیاری آنها را بیش از حد خوش‌بینانه می‌دانستند. اما امروز، هنگامی که وزیر خارجه عمان با زبانی متفاوت به نتیجه‌ای مشابه می‌رسد، اهمیت موضوع دیگر در این نیست که چه کسی نخستین بار این ایده را مطرح کرد؛ بلکه در این است که تجربه منطقه، برخی از همان ایده‌ها را دوباره به مرکز مباحث امنیتی بازگردانده است.

این همگرایی، بیش از آنکه همسویی سیاسی باشد، همگرایی تجربه‌هاست. مسئله اصلی نه پیروزی یک روایت، بلکه فرسایش تدریجی یک پارادایم امنیتی است.

از زمان پیروزی انقلاب اسلامی، سیاست غالب در قبال ایران، در سطوح مختلف، بر نوعی «مهار» استوار بوده است؛ مهاری که گاه با تحریم اقتصادی، گاه با ائتلاف‌های امنیتی، گاه با حضور گسترده نظامی قدرت‌های فرامنطقه‌ای و گاه با تلاش برای محدود کردن نفوذ منطقه‌ای ایران دنبال شده است.

^۱ Muslim West Asian Dialogue Association (MWADA)

^۲ Middle East Network for Research and Atomic Progress (MENARA)

^۳ Hormuz Peace Endeavor

این سیاست، بی تردید دلایل خود را داشته است. سیاست مداخله جویانه و توسعه طلبانه ی آمریکا در منطقه، نقش آفرینی آشکار و پنهان اسرائیل در جهت تحقق اهداف و آرزوهای دیرینش، نگرانی کشورهای عربی درباره برنامه های نظامی و امنیتی ایران، گسترش شبکه نیروهای همسو با تهران در منطقه، اختلافات ژئوپلیتیکی، بی اعتمادی عمیق میان ایران و آمریکا و عوارض رقابت قدرتهای بزرگ فرامنطقه ای — آمریکا، چین، اروپا، روسیه —، همگی واقعیت هایی هستند که نمی توان آنها را نادیده گرفت. اما در سیاست گذاری، صرف وجود یک نگرانی کافی نیست؛ پرسش مهم تر آن است که آیا سیاست انتخاب شده توانسته به هدف خود برسد؟

چهار دهه تجربه، دست کم یک پرسش جدی پیش روی همه بازیگران منطقه قرار داده است: اگر سیاست مهار قرار بود امنیت پایدار ایجاد کند، چرا خلیج فارس امروز همچنان یکی از پرتنش ترین مناطق جهان است؟

از جنگ عراق و اشغال کویت گرفته تا حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، از بحران سوریه و یمن تا درگیری های مستقیم و غیرمستقیم سال های اخیر، منطقه نه تنها آرام تر نشده، بلکه به تدریج وارد چرخه ای از رقابت های امنیتی فزاینده شده است؛ چرخه ای که تقریباً هیچ کشوری از هزینه های آن در امان نمانده است.

امنیت انرژی، تجارت جهانی، سرمایه گذاری، کشتیرانی و حتی توسعه اقتصادی کشورهای منطقه، همگی به شدت تحت تأثیر این وضعیت قرار گرفته اند. این بدان معنا نیست که همه مسئولیت متوجه یک طرف است؛ بلکه دقیقاً برعکس، نشان می دهد هیچ یک از بازیگران، به تنهایی قادر به تولید امنیت نبوده اند.

امنیت؛ کالایی جمعی

یکی از مهم ترین ویژگی های امنیت در خلیج فارس آن است که برخلاف بسیاری از حوزه های سیاست، ماهیتی جمعی دارد. یک کشور ممکن است به تنهایی رشد اقتصادی خود را افزایش دهد یا نظام آموزشی خود را اصلاح کند، اما امنیت منطقه ای را نمی توان یک جانبه تولید کرد. امنیت در خلیج فارس یا برای همه وجود دارد یا برای هیچ کس. همین ویژگی است که بسیاری از نظریه پردازان روابط بین الملل را به این نتیجه رسانده که امنیت منطقه ای، بیش از آنکه محصول برتری یک بازیگر باشد، نتیجه وجود قواعد مشترکی است که همه بازیگران، حتی رقیبان، خود را به رعایت آنها متعهد بدانند.

از همین منظر، اهمیت طرح مودت، ابتکار صلح هرمز و اکنون مقاله ی بوسعیدی، نه در جزئیات آنها، بلکه در منطق مشترکشان نهفته است؛ اینکه امنیت پایدار را نمی توان علیه یکی از بازیگران منطقه ساخت. البته این گزاره، به معنای نفی نگرانی های امنیتی کشورهای عربی یا ایران نیست. اتفاقاً نقطه قوت این نگاه در آن است که از یک پیش فرض واقع گرایانه آغاز می کند: اختلاف وجود دارد، رقابت وجود دارد و بی اعتمادی نیز واقعی است. پرسش، اما،

چیز دیگری است. آیا راه مدیریت این اختلافات، تعمیق بیشتر همان الگوهایی است که طی چهار دهه گذشته نتوانسته‌اند امنیت پایدار ایجاد کنند؟

معضل امنیتی؛ چرخه‌ای که همه بازنده آن هستند

برای پاسخ به این پرسش، یکی از شناخته‌شده‌ترین مفاهیم روابط بین‌الملل راهگشاست؛ «معضل امنیتی» (Security Dilemma). در این وضعیت، هر اقدامی که یک کشور برای افزایش امنیت خود انجام می‌دهد، از سوی طرف مقابل اقدامی تهدیدآمیز تلقی می‌شود و واکنش متقابل او نیز، به نوبه خود، احساس ناامنی کشور نخست را افزایش می‌دهد. هیچ‌یک از دو طرف، الزاماً قصد جنگ ندارند؛ اما هر دو، خود را ناگزیر از تقویت توان دفاعی و بازدارندگی می‌بینند.

ایران توسعه توان موشکی خود را بخشی از راهبرد بازدارندگی می‌داند. کشورهای عربی، همین اقدام را افزایش تهدید تلقی می‌کنند و به سمت خرید تسلیحات پیشرفته‌تر و گسترش همکاری‌های نظامی با آمریکا می‌روند. تهران نیز این حضور نظامی را نشانه‌ای از محاصره و فشار تلقی کرده و بر تقویت بیشتر توان بازدارندگی خود تأکید می‌کند. هر دو طرف، از منظر خود، در حال دفاع هستند؛ اما نتیجه، افزایش ناامنی برای همه است. این چرخه، همان چیزی است که چهار دهه است بر روابط امنیتی خلیج فارس سایه انداخته است. اما شاید مسئله، حتی از این هم پیچیده‌تر باشد.

معضل ادراکی؛ وقتی حتی حسن نیت نیز تهدید تعبیر می‌شود

با این حال، معضل امنیتی به تنهایی همه واقعیت روابط ایران و همسایگان عرب آن را توضیح نمی‌دهد. اگر مسئله فقط رقابت تسلیحاتی یا موازنه قوا بود، باید هر نشانه‌ای از کاهش تنش، به کاهش بی‌اعتمادی نیز منجر می‌شد. اما تجربه خاورمیانه نشان داده است که چنین نیست. در این منطقه، حتی اقدامات مبتنی بر حسن نیت نیز گاه نه نشانه تغییر رفتار، بلکه تاکتیکی موقت یا مقدمه‌ای برای کسب امتیاز بیشتر تلقی می‌شوند.

این همان چیزی است که می‌توان آن را «معضل ادراکی» (Perceptual Dilemma) نامید؛ وضعیتی که در آن، بازیگران نه فقط نسبت به رفتار یکدیگر، بلکه نسبت به نیت یکدیگر نیز بدبین‌اند. در چنین فضایی، هر اقدام، پیش از آنکه بر اساس واقعیت‌های عینی ارزیابی شود، از دریچه تجربه‌های گذشته و سوءظن‌های انباشته تفسیر می‌شود.

بی‌تردید، ایران نیز از این قاعده مستثنا نیست. همان‌گونه که بسیاری از کشورهای عربی، افزایش توان نظامی ایران یا نفوذ منطقه‌ای آن را تهدیدی علیه خود تلقی می‌کنند، در تهران نیز بسیاری از همکاری‌های امنیتی کشورهای

عربی با ایالات متحده یا اسرائیل، نه اقدامی دفاعی، بلکه بخشی از راهبرد مهار یا حتی تغییر موازنه علیه ایران تلقی می‌شود. در چنین شرایطی، مشکل فقط اختلاف منافع نیست؛ اختلاف در ادراک واقعیت است. به همین دلیل است که بی‌اعتمادی در خلیج فارس، صرفاً محصول اختلافات سیاسی نیست، بلکه خود به یکی از عوامل بازتولید اختلاف تبدیل شده است.

بی‌اعتمادی فقط نتیجه اختلاف نیست، بلکه خود اختلاف را بازتولید می‌کند

این جمله، شاید مهم‌ترین درس چهار دهه گذشته باشد. زیرا وقتی هر اقدام طرف مقابل، با پیش‌فرض سوءنیت تفسیر شود، حتی تغییر رفتار نیز الزاماً به تغییر ادراک نمی‌انجامد. در چنین وضعیتی، سیاست مهار ناخواسته به چرخه‌ای خودتقویت‌کننده تبدیل می‌شود؛ چرخه‌ای که در آن، هرچه فشار بیشتر می‌شود، احساس تهدید نیز افزایش می‌یابد و هرچه احساس تهدید افزایش می‌یابد، نیاز به مهار بیشتر احساس می‌شود. از این منظر، نقدی که بدر بوسعیدی بر سیاست مهار وارد می‌کند، صرفاً یک نقد سیاسی نیست؛ نقد یک منطق امنیتی است که پس از چهار دهه، بیش از آنکه امنیت تولید کند، به بازتولید ناامنی انجامیده است.

آیا امنیت مشارکتی، ساده‌اندیشی است؟

در برابر این تحلیل، البته یک نقد مهم نیز وجود دارد. منتقدان می‌گویند مشکل اصلی، سیاست مهار نیست، بلکه رفتار ایران است. از نگاه آنان، تا زمانی که تهران در برخی حوزه‌های منطقه‌ای یا نظامی رفتار خود را تغییر ندهد، سخن گفتن از امنیت مشارکتی، بیش از آنکه یک راهبرد عملی باشد، آرزویی دیپلماتیک است.

حتی با فرض صحت این ادعا مبنی بر دردرساز بودن رفتار نظامی ایران، پرسش این است: آیا چهار دهه سیاست مهار توانسته است رفتار بازیگران از جمله ایران را به گونه‌ای تغییر دهد که امنیت پایدار ایجاد شود؟ آیا ادامه همان سیاست، به نتایج متفاوت خواهد انجامید؟

پرسش اصلی، دفاع از ایران یا نقد کشورهای عربی نیست؛ پرسش این است که آیا تجربه تاریخی منطقه، ما را به بازاندیشی در برخی مفروضات وادار نمی‌کند؟

هیچ‌کس نمی‌تواند تضمین کند که کنار گذاشتن سیاست مهار، به خودی خود همه مشکلات را حل خواهد کرد. اما به همان اندازه نیز هیچ شهادی وجود ندارد که ادامه سیاست مهار، بتواند منطقه را از چرخه بحران‌های تکرار شونده خارج کند.

در سیاست‌گذاری، گاه مهم‌ترین دلیل برای آزمودن یک مسیر جدید، نه اطمینان از موفقیت آن، بلکه ناکامی مسیر پیشین است.

شاید بزرگ‌ترین خطای بسیاری از طرح‌های امنیتی در خاورمیانه، این بوده که اعتماد را پیش‌شرط همکاری فرض کرده‌اند. بر این اساس، نخست باید بی‌اعتمادی از میان برود؛ سپس همکاری آغاز شود. اما تجربه روابط بین‌الملل، به‌ویژه در اروپا پس از جنگ جهانی دوم و در بسیاری از مناطق دیگر، دقیقاً عکس این را نشان می‌دهد. اعتماد، معمولاً پیش از همکاری شکل نمی‌گیرد؛ در نتیجه همکاری ساخته می‌شود.

کشورها ابتدا در حوزه‌هایی محدود، کم‌هزینه و دارای منافع مشترک همکاری می‌کنند؛ از امنیت دریانوردی و مدیریت بحران گرفته تا حفاظت از محیط زیست، مقابله با قاچاق، امداد و نجات دریایی، یا امنیت انرژی. همین همکاری‌های محدود، به تدریج کانال‌های ارتباطی ایجاد می‌کند، هزینه سوء برداشت را کاهش می‌دهد و امکان شناخت متقابل را افزایش می‌دهد.

به بیان دیگر:

اعتماد پیش‌شرط همکاری نیست؛ محصول همکاری است.

این شاید مهم‌ترین نقطه اشتراک ابتکار صلح هرمز، طرح مودت، ایده مناره و اکنون یادداشت بدر بوسعیدی باشد. هیچ‌یک از این ابتکارها بر این فرض بنا نشده‌اند که اختلافات از میان رفته است؛ بلکه بر این باور استوارند که اختلافات را باید از طریق همکاری مدیریت کرد، نه اینکه همکاری را تا رفع کامل اختلافات به تعویق انداخت.

بازگشت دیر هنگام به یک ایده

امروز، پس از سال‌ها جنگ، تحریم، رقابت‌های فرسایشی و افزایش حضور نظامی قدرت‌های فرامنطقه‌ای، به نظر می‌رسد برخی بازیگران منطقه نیز به تدریج در حال بازنگری در مفروضات گذشته‌اند. از این منظر، مقاله بدر بوسعیدی را نباید صرفاً موضع یک وزیر خارجه دانست؛ بلکه می‌توان آن را نشانه‌ای از آغاز یک گفت‌وگوی تازه درباره آینده نظم امنیتی خلیج فارس تلقی کرد؛ گفت‌وگویی که شاید سال‌ها پیش، زمانه آمادگی شنیدن آن را نداشت.

در این میان، فارغ از داوری درباره میزان موفقیت یا ناکامی ابتکارهای دیپلماتیک گذشته، دشوار می‌توان انکار کرد که محمدجواد ظریف از نخستین مقام‌های رسمی منطقه بود که امنیت خلیج فارس را نه در قالب حذف یا مهار یک بازیگر، بلکه در قالب امنیت مشارکتی صورت‌بندی کرد. شاید در زمان خود، این ایده بیش از آنکه موضوع

گفت‌وگو قرار گیرد، در سایه بی‌اعتمادی‌های انباشته و رقابت‌های ژئوپلیتیکی نادیده ماند؛ اما آنچه امروز اهمیت یافته، نه اثبات حقانیت یک فرد، بلکه بازگشت تدریجی همان پرسشی است که او و دیگر طراحان این ابتکارها سال‌ها پیش مطرح کرده بودند:

آیا امنیت را می‌توان علیه یکی از بازیگران منطقه بنا کرد؟ اگر پاسخ چهار دهه گذشته منفی باشد، شاید زمان آن رسیده باشد که پرسش را تغییر دهیم. نه اینکه چگونه دیگری را مهار کنیم؛ بلکه اینکه چگونه می‌توان، با وجود همه اختلافات، قواعدی مشترک برای همزیستی امنیتی ایجاد کرد؟ زیرا امنیت، برخلاف قدرت، کالایی نیست که یک کشور بتواند به تنهایی تولید و انبار کند.

امنیت، محصول رابطه است. و شاید به همین دلیل باشد که آینده خلیج فارس، بیش از آنکه به میزان قدرت نظامی بازیگران وابسته باشد، به توانایی آنان در خروج از چرخه سوء ادراک و بازتولید بی‌اعتمادی وابسته است. اگر چنین باشد، آنگاه مهم‌ترین درس این سال‌ها را می‌توان در دو جمله خلاصه کرد:

بی‌اعتمادی فقط نتیجه اختلاف نیست، بلکه خود اختلاف را بازتولید می‌کند و از همین رو، اعتماد پیش‌شرط همکاری نیست؛ محصول همکاری است.